

تقدیم به روح عبدالرضای عزیز

☑ علی قاسمپور

باورمان نیست که باران شده
وقت وداع با همه باران شده
باورمان نیست چنان می شود
هر چه خدا خواست همان می شود
باورمان نیست شب بی چراغ
قاصدک آورد خبرها ز داغ
گفت که پروانه از این باغ رفت
بار دگر در دلمان داغ رفت
گفت که دلسوخته تر می شویم
سوخته تر، سوخته پر می شویم
گفت که گلچین شده از ما گلی
گفت که آتش بزند هر دلی
گفت خزان آمده جای بهار
گفت به یار از غم هجر تکار
گفت که باران غم و آه شد
گفت که کوتاه، و چه ناگاه شد
گفت که دیگر دل دیوانه نیست
صوت خوش نغمه‌ی پروانه نیست
پروانه‌ها شمع‌ها را روشن کنید
داغ عزیزان به دل من کنید
گفت که پروانه و پروانه رفت
سوی خدا آن دل دیوانه رفت
گفت ولی باورمان نیست ما
صوت خوش باورمان نیست ما
باورمان نیست که پروانه نیست
یار من و آن دل دیوانه نیست
باورمان نیست دگر شمع نیست
سایه‌ی پروین تو در جمع نیست
باورمان نیست سفر کرده‌ای
از غم خود، خون به جگر کرده‌ای
باورمان نیست تو را باختیم
دود شد آن خانه که می ساختیم
باورمان نیست که این روزگار
برد تو را سوی خداوندگار
باورمان نیست که باور کنیم
چگونه با نبودنت سر کنیم
باورمان نیست چنان می شود
هر چه خدا خواست همان می شود

ریشه در آسمان

☑ سیدامین نوذری (الف-راهایی)

در کوچه پس کوچه‌های
گل اندوه
خوابیدن
گاه گاهی
اشک‌های پنهانی باریدن
در شب خاموش دوست داشتن
از درد لرزیدن
در خواب سهمگین
پنجره‌ها ماندن
از طوفان تترسیدن
چون مهتاب
به زمین خندیدن
که تو را
بر خویش، می کشد
شیطان گونه
تاز بانه‌های آتشین
بر تن
تا دوباره
ریشه در آسمان کنی

**تقدیم به خواهرزاده عزیزم و همه کودکان
پس بخند و خوش بخوان**

☑ سلماز حسامی

این جهان از آن توست
گوش کن به حرف من!
این درخت بهر تو
آن گیاه بهر من!
هر که سهم دارد
از شادی ای عروسکم!
پس بخند و خوش بخوان
«شهب» قشنگ من
تو گلی، ترانه‌ای
شعر عاشقانه‌ای
نیست چون تو در چمن
آسمان بیکران
روشنی چشم توست
کوه محکم و بلند
قدرت تو پای توست
دشت‌های پهن و سبز
وسعت دو دست توست
پس تترس «شهبدم»
زندگی کن و بخند
این جهان از آن توست
زندگی به کام توست!

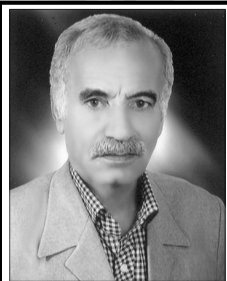
جام جهانی

☑ مرضیه قربانی زاده

گذاشت و گفت: همین جا بشین و هر چقدر دلت خواست سر و گردنت رو تکیه کنه. خدای من. چشمانم فقط تخته‌ی وایت برد را می‌دید. چاره‌ای نداشتیم، دل را به دریا زدم و تصمیم گرفتم چیزی بنویسم که دلش به رحم آید. نوشتم که روز قبل مرخصی سختی گرفته و بستری بودم. اولین نفری بودم که برگاهم را دادم و از کلاس بیرون رفتم. فقط منتظر بودم رضا را ببینم و هرچه از دهانم درمی آمد نثارش کنم. شهرام، یکی از بچه‌های کلاس، صدایم کرد و گفت: حیدری بیا که استاد کارت داره. با تعجب نگاهش کردم و گفتم: نگفت چی‌کارم داره؟ - نه فقط تو و رضا رو خواسته، کلاس تموم شده، ما رفتم، خوش باشی رفیق. خداحافظی کرد و رفت. با استرس به کلاس رفتم. رضا هم بروبری می‌ر استاد اینساده بود و دیگر هیچکس داخل کلاس نبود. استاد چند ثانیه‌ای به هر دویمان نگاه کرد و اول خطاب به من گفت: حیدری این طور که معلومه تو مشکلات زیادی داری. من برای درد پاهات نمی‌تونم کاری بکنم چون ارنیه، اما برای گردنت... چند ثانیه‌ای مکث کرد و ادامه داد: با پدربت صحبت می‌کنم تا حتما تو رو به یه پزشک نشون بده. درد گردن مشکلی جدیه و من نمی‌تونم تو رو هر روز به این شکل توی کلاس ببینم. اگه پدربت هم نتونست، روی کمک من حساب کن. بالاخره درست می‌شه و انشاءالله برای امتحان هفته آینده دیگه مشکلی نداری. با عصبانیت به رضا نگاه می‌کردم. حیف که استاد داخل کلاس بود و گرنه چنان حسابش را می‌رسیدم که سی و پنج تا رضای دیگه از بغلش بیرون بزنم. سرم گیج می‌رفت. حالا به جرم دروغ به این بزرگی باید یک هفته خودم را در اتاقم حبس کنم و با پدرم روبرو نشوم و علاوه بر آن، فردای قیامت هم در آتش جهنم جزغاله می‌شوم. کاش به جای آرتروز گردن، زبانم لال شده بود. یک دفعه به یاد رضا افتادم. چرا استاد، رضا را خواسته بود؟ نکند ماجرای قلب را لو داده باشه؟ تنها کاری که در آن لحظه از دستم برمی‌آمد، این بود که لبخندی مصنوعی به استاد تحویل دادم. استاد چند ثانیه‌ای به چهره خجالت زده رضا خیره شد و با حالتی که سعی داشت نخندد خطاب به رضا گفت: تنها چاره‌ای که برای مشکل تو پیدا کردم، اینسه آقای سلطانی... بهتره تو این ایام امتحانات، تلویزیون رو از جلوی چشمت دور کنی تا مجبور نباشی به خاطر جام جهانی، امتحانات رو نادیده بگیری. حالا هم به صفر قشنگت بهت می‌دم که نصیحتم یادت نره. ناخودآگاه خندیدم. کسی دلم خنک شد، حیف آن همه وقتی که به خاطر نقشه کشیدن برای قلب، تلف کرده بودم. کاش از همان اول مثل رضا راستش را گفته بودم.

بود. چند دقیقه‌ای منتظر شدم تا رضا به سؤالاتش جواب بدهد، اما او فقط دستپاشش را زیر چانه‌اش گذاشته و به سؤالات خیره شده بود. نه صدای ویز ویز زنبوری، حتی صدای قدم‌های استاد... هیچ چیز نبود که آرامش کلاس را به هم بزند و حواس استاد را پرت کند. او با دقت ما را زیر نظر داشت و موشکافانه همه چیز را بررسی می‌کرد. رضا هم که انگار فراموش کرده بود کسی دست به دامنش شده است. فایده‌ای نداشت، باید خودم دست به کار می‌شدم. به همین خاطر طبق نقشه‌مان یک بار آرام یادم را به زمین زدم به این معنی که جواب سؤال یک را بگویم، اما هیچ عکس‌العملی نشان نداد. به علامت سؤال دو، یادم را دوبار به زمین زدم. سؤال سه و چهار و پنج هم به همین ترتیب... اما هیچ جوابی از طرف رضا نشنیدم. کلافه شده بودم. نفس عمیقی کشیدم و باز هم منتظر ماندم که ناگهان صدای استاد لرزه بر بدنم انداخت. - حیدری! اتفاقی برای کفشت افتاده؟ هول شده بودم. با دستپاشی جواب دادم: نه استاد، روان شناس‌ها می‌کنن افرادی که باهاشون رو تکیه می‌دن اعصاب ضعیفی دارن. - به خاطر چی اعصاب ضعیف شده؟ : ارنیه استاد با ناباوری ابروهایش را بالا انداخت و دیگر حرفی نزد. دلم به رضا ناسزا می‌گفتم و با عصبانیت نگاهش می‌کردم تا بلکه کسی صورت سه در چهارش را بلند کند. وقتی استاد گفت که فقط پنج دقیقه وقت داریم، بر استرسم افزوده شد. با هزار ترس و دلهره کسی سرم را کج کردم تا بلکه خودم برگه‌ی رضا را ببینم. برگه‌اش سفید سفید بود. حتی درخ از نوشتن نام و نام خانوادگی - اش! با تأسف سری تکان دادم و گفتم: خدایا شکر، اینم شانسه که ما داریم؟ باز هم صدای استاد، عرق بر پیشانی‌ام نشاند. نکنند می - خواهد جریمه‌ام کند؟ از ترس اجداد پدری و مادری‌ام جلوی چشمانم رژه می‌رفتند. حتی مادر بزرگم به نصیحتم آمده بود. هیکل تنومند استاد را روبروی خود دیدم. به زحمت سرم را از روی برگه‌ام بلند کردم و به استاد نگاه کردم. دستانش را به کمرش زد و گفت: ببینم حیدری، چرا مدام سرت رو می‌چرخونی؟ اینم از نیه؟ نمی‌دانم این جواب چگونه به ذهنم رسید که گفتم: استاد، ما چند وقتی به آرتروز گردن گرفتیم. - بلند شو بیا تا نشونت بدم آرتروز گردن و اعصاب ضعیف یعنی چی؟ ایستادم و به همراه استاد راه افتادم، هزار فکر و خیال به سرم زده بود. نکند پدر و مادرم را بخواد؟! یک بار با خودم شعر به توپ دارم فقلیه را زمزمه کردم. خودم را برای هر تنبیه‌ی آماده کرده بودم. اما نه... تمام حدس‌هایم اشتباه بودند. استاد صندلی را جلوی تخته

استاد برگه‌های امتحانی را زیر کیفش پنهان کرد و روی صندلی هر کدام از ما، یک برگه‌ی آ چهار سفید گذاشت و گفت: قبل از هر چیز، نام و نام خانوادگی و شماره دانشجویی خود را بنویسید. برگه‌ی بدون اسم، به هیچ عنوان تصحیح نمی‌شود، لطفا تاریخ امروز را هم فید کنید تا با امتحانات کلاس دیروز اشتباه نشود. سؤالات حتما با خودکار آبی پاسخ داده شوند. به هیچ عنوان از مداد و غلط گیر استفاده نکنید. سرتان روی برگه خودتان باشد. چند نفر از بچه‌ها روی صندلی لم داده بودند و انگار که محو گوش دادن به یک اخبار مهم باشند بسیار خونسرد، خمیازه می‌کشیدند. انگار تنها من بودم که دست و پاهایم می‌لرزید. فکر و خیال‌هایی در سر داشتم که ترس را به جانم می‌انداختند. این طور که شنیده بودم، پیروز شدن از دست این استاد سخت گیر، کار غیرممکنی بود. اما مجبور بودم. اگر روز قبل به خاطر تماشای فوتبال و جام جهانی، امتحان امروز را نادیده نمی‌گرفتم، الان مجبور نبودم به خاطر پنج سؤال ناقابل نه چندان آسان، از یکی از بچه‌های کلاس خواهش کنم که به من تقلب برساند. از آنجایی که تنبیه‌های استاد را برای افراد متقلب شنیده بودم، مجبور شدم با رضا (همان پسری که قرار بود به من تقلب برساند) طوری برنامه‌ریزی کنم که این استاد به ظاهر مهربان ذره‌ای هم به ما شک نکند. نقشه خوبی کشیده بودیم، اما چون شب قبل، خواب ترسناکی دیده بودم احتمال دادم که تعبیرش به دست این استاد باشد. زیرا بچه‌های ترم بالایی گفته بودند این استاد اگر چه خیلی مهربان است، اما اگر عصبانی شود، کسی جلودارش نیست و فاجعه این بود که می‌گفتند یک بار برای تنبیه یکی از بچه‌های متقلب، او را مجبور کرده شعر به توپ دارم فقلیه را بخواند. این حرفها اضطرابم را بیشتر کرده بود. تا جایی که می - خواستم برگه را خالی بگذارم. حداقل نمره صفر، بهتر از خواندن شعر به توپ دارم فقلیه بود. اما با فکر اینکه ترم بعد هم بخوام این درس بسیار مجهول را بخوانم، از خالی گذاشتن برگه صرف نظر کردم و تقلب را بهترین راه برای پاس کردن این درس دانستم. ربع ساعتی استاد فقط درباره چگونگی پاسخ دادن به سؤالات و استفاده از خودکار آبی و نحوه نشستن روی صندلی و غیره صحبت کرد و من تمام حواسم به رضا بود و مدام اشاره می‌کردم که مرا فراموش نکنند. تمام صورتم از شدت استرس داغ شده بود و خدا خدا می - کردم که امروز به خوبی و خوشی تمام شود. بالاخره برگه‌ها بین تک تک دانشجویان پخش شد. تنها چیزی که از اطلاعات عمومی خودم بدون تقلب روی برگه نوشتم، نام و نام خانوادگی و شماره دانشجویی‌ام



منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.

tolou2@yahoo.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح‌پذیر